پیشوای خردورزی

پدید آورنده : نامشخص ، صفحه 20

جستاری کوتاه در حیات علمی امام موسی کاظم (علیه السلام)

نجمه کرمانی

امام معصوم سرچشمه علم الهی و معدن اسرار است و ملکه علم و عصمت از کودکی در او بارور می گردد و در سراسر عمر با او همراه است. امام معصوم، میراث دار علم و حکمت انبیاست آن گونه که مسیح (علیه السلام) در گهواره فرمود:«قَالَ اِنّی عَبدُاللّه اَتانِیَ الکِتابَ وَ جَعَلَنِی نَبیّا»1 از این رو، بررسی زندگانی امامان معصوم (علیه السلام) از کودکی تا شهادت آنان در بردارنده نکاتی عالی و درس آموز از علم و حکمت و الگوی کاملی برای انسان هاست. شهادت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) بهانه ای به دست داد تا در نگاهی گذرا، به حیات علمی آن امام همام و موقعیت برجسته علمی ایشان بپردازیم، و به گونه اجمالی، چهره علمی ایشان از کودکی تا شهادت را مورد بررسی قرار دهیم؛ «و سلام عَلَیهِ یَومَ وُلِدَ وَ یَومَ یَموتُ وَ یَومَ یُبعَثُ حَیّا».2

دانش امام در کودکی

1ـ نشان خردورزی

«صفوان جمّال» از جمله اصحاب و یاران امام کاظم(علیه السلام) که به شغل شتربانی مشغول بود، هر از چند گاهی، برای کسب فیض و بهره مندی از بیکران دانش ائمه (علیهم السلام) نزد ایشان شرفیاب می شد. خود می گوید: روزی نزد امام صادق (علیه السلام) رفته تا در مورد پاره ای از مسائل و موضوعات از جمله موضوع امامت پس از ایشان پرسشی نمایم تا بدانم پس از امام صادق (علیه السلام) پیشوا و مقتدای شیعیان چه کسی خواهد بود؟ از امام پرسیدم: «[پس از شما] عهده دار امر امامت چه کسی خواهد بود؟» امام در پاسخ من فرمود:«از جمله نشانه های فردی که پیشوا و امام مسلمانان می شود، این است که به سرگرمی نمی پردازد و دل مشغول بازیچه نمی شود و از کارهای بیهوده پرهیز می نماید». در همین حین فرزند او، موسی بن جعفر (علیه السلام) وارد خانه شد، در حالی که همراه خود بزغاله ای داشت. من به او نگریستم و تعجب کردم که چگونه این رفتار او با سخن امام صادق (علیه السلام) سازگاری می یابد. کمی دقت کردم دیدم او به بزغاله می فرماید: «در برابر پروردگار خود فروتن باش!» از دانایی و بینش او شگفت زده شدم. امام صادق(علیه السلام) او را در آغوش کشید و فرمود:« پدر و مادرم به فدایت که به سرگرمی و بیهودگی نمی پردازی».3

2ـ کودکی دانشمند

«ابو حنیفه» پیشوای مذهب «حنفی» اهل سنت، آهنگ سفر حج نمود و پس از پایان حج برای دیدار با امام صادق (علیه السلام) و به جهت برخی مذاکرات علمی عازم مدینه شد. چون به مدینه رسید، به منزل امام رفت و در سراچه خانه اندکی درنگ نمود تا امام او را به حضور بپذیرد. روی سکوی دهلیز نشست. در همین حین کودکی را دید. ابوحنیفه از او پرسید: «در شهر شما اگر کسی غریب باشد و نیاز به قضای حاجت داشته باشد، کجا می رود؟» کودک، عالمانه پاسخ داد: «از دید مردم دور می شود و از تخلّی در آب های روان، نهرها، زیر درختان میوه، در حریم منازل شخصی، حریم راه ها و مساجد دوری می کند. در هنگام تخلّی نباید رو یا پشت به قبله باشد و مراقب باشد که لباس او نجس نگردد و...» ابوحنیفه از پاسخ جامع و کامل کودکی یکه خورد و با شگفتی از او پرسید:« نامت چیست؟» کودک پاسخ داد: «من موسی بن جعفر(علیه السلام) هستم». ابوحنیفه که خود را در محضر کودکی دانشمند می دید، از فرصت استفاده کرد و از او پرسید:« فدایت شوم! گناه از سوی کیست؟ خدا یا بنده خدا؟» امام فرمود:« پس بنشین تا پاسخت گویم؛ اگر بگوییم منشأ گناه خداوند است، به خطا رفته ایم که او سزاوار آن نیست که بنده خویش را به گناه مرتکب نشده، عقاب نماید. اگر بگوییم گناه هم از سوی خدا و هم از سوی بنده است، باز هم سزاوار نیست که شریک قدرتمند بر شریک ناتوان خویش ستم روا دارد، یا این که بگوییم گناه از سوی بنده است. دراین صورت، اگر پروردگار از گناه او درگذرد که بنابر عفو و گذشت بیکران خود عمل کرده و اگر او را مجازات نماید، ظلمی بر او روا نداشته است». سخن امام که به اینجا رسید، ابوحنیفه همچنان مات و مبهوت از پاسخ دانشورانه و حکیمانه امام کاظم (علیه السلام) خود را از شرفیاب شدن به محضر امام صادق (علیه السلام) که قصد اولیه او بود، بی نیاز دید و از همان جا، با دستی پر به سوی شهر خود بازگشت.4

3ـ کودکی از تبار آفتاب

امام صادق (علیه السلام)، امام کاظم را در اوان کودکی، برای تحصیل، به مکتب خانه ای فرستاد. آنچه مسلم است این است که انگیزه امام از این کار، تحصیل فردی امام کاظم (علیه السلام) نبوده؛ چرا که در آن دوره هیچ کس جز امام صادق (علیه السلام) نمی توانست چیزی بر اندوخته علمی آن کودک فرزانه بیفزاید. شاید این کار امام صادق (علیه السلام) به انگیزه تشویق دیگر کودکان به تحصیل، یا شناخت و معرفی امام بعد از خود به مردم و یا نشان دادن ارزش تحصیل علم به دیگران و انگیزه هایی چنین بوده است. امام کاظم (علیه السلام) می فرماید: روزی از مکتب خانه به سوی منزل بازمی گشتم، به خانه رسیدم و لوحی که با خود داشتم، نشان پدرم دادم. پدرم مرا روبه روی خود نشانید و پس از دیدن لوح به من فرمود: «فرزندم بنویس: تَنَحِّ عَنِ القَبیحِ وَ لاتُرِدهُ؛ از زشت گویی و زشت کاری بپرهیز و حتی اراده آن را هم مکن.»

آن گاه به من فرمود:«حال این بیت شعر را که گفتم، تو کامل کن». من بیت شعر را این گونه کامل کردم: «وَ مَنْ اَوْلَیْتَهُ حُسْنا فَزِدْهُ؛ و هر کس را سزاوار احسان یافتی، [بر نیکی ات به او] بیفزا».

در این لحظه پدرم مصرعی دیگر انشا کرد و فرمود: «سَتُلْقی مِنْ عَدُوِّکَ کُلَّ کَیْدٍ؛ به زودی مکر و حیله از دشمن خود خواهی دید.»

من نیز بیت او را کامل کردم: «اِذَا کادَ العَدُوُّ فَلا تَکِدْهُ؛ وقتی دشمن، دشمنی پیشه کرد تو مانند او مباش.»

امام وقتی ذهن پویا و فعال فرزند خویش را در پاسخ رسا و شیوا، این چنین آماده می بیند، در شأن او می فرماید: «ذُرّیَةٌ بَعضها مِن بَعضٍ؛ فرزندانی که بعضی از نسل بعض دیگرند»5

دانش امام در نوجوانی

1ـ از زلال نبوت

امام کاظم نوجوانی نورس و با نشاط شده بود. روزی از کوچه های شهر پیامبر (صلی الله علیه وآله) می گذشت. شخصی از شیعیان درشت گو و ظاهربین، به نام «عیسی شلقان»، او را دید و با عتاب گفت: «ای پسر! می بینی پدرت با ما چه می کند؟ روزی ما را به چیزی فرمان می دهد و روز دیگر ما را از آن باز می دارد! او به ما گفته بود: با ابوالخطاب دوستی کنیم، امروز می گوید: از او بیزاری جویید و او را لعن می کند». ابوالخطاب از نزدیکان و بزرگان اصحاب امام صادق (علیه السلام) بود، اما پس از مدتی منحرف شد و به غلات گرایش یافت. او امام صادق (علیه السلام) را خدا خواند و خویش را پیامبر او معرفی نمود. امام کاظم(علیه السلام) با منطقی استوار در پاسخش فرمود:«آفریدگان خدا سه دسته اند؛ دسته اول مؤمنان راستین اند که ایمانی استوار دارند. دسته دوم کافرانی گمراه هستند که در کفر خود پافشاری می کنند. و دسته سوم گروهی هستند که هر چند خود را در زمره مؤمنان قرار می دهند، اما نور ایمان در دلشان نتابیده و ایمانشان عاریه ای است که آن ها را «معارین» گویند».

امام به نحوی سربسته عیسی شلقان را جزو همین گروه سوم برشمرد. عیسی می گوید: «پس از این گفتگوی کوتاه که بین من و موسی بن جعفر (علیه السلام) صورت پذیرفت، نزد پدرش امام صادق (علیه السلام) رفتم و آنچه را او به من گفته بود، به امام گفتم. امام فرمود: فرزندم موسی(علیه السلام) از سرچشمه نبوت جوشیده است.»6

2ـ کشتیبان امت

یکی از نزدیکان امام صادق (علیه السلام) به نام «فیض بن مختار» خدمت امام رسید و به منزل امام رفت. پس از اندکی موسی بن جعفر(علیه السلام) که نوجوانی بود، وارد شد و سلام کرد. به احترامش برخاستم و پیشواز او رفتم و وی را در آغوش گرفتم و بوسیدم. امام صادق (علیه السلام) با دیدن ابراز محبت و احترام من نسبت به فرزندش خرسند شد، با تبسمی ملیح فرمود: «شما شیعیان ما به سان کشتی ای هستید و این نوجوان که تو به او محبت نشان دادی، کشتیبان شما می باشد». مدتی از دیدار من با امام گذشت و سال بعد برای انجام مناسک حج به مکه مشرف شدم. پس از انجام اعمال حج دو هزار سکه ای را که همراه داشتم، توسط شخصی برای امام فرستادم و به او گفتم که هزار سکه آن را از سوی من به امام صادق (علیه السلام) و هزار درهم دیگر را به فرزندش امام کاظم (علیه السلام) بدهد. پس از مدتی امام را زیارت کردم. امام صادق(علیه السلام) به من فرمود:«آیا مرا با فرزندم موسی برابر می دانی؟ [که در هدیه دادن تساوی برقرار نمودی]» عرض کردم: «مولای من! من این کار را به دلیل فرمایش خودتان انجام دادم [که فرمودید: شما کشتی نشین و او کشتیبان شیعیان است]». امام به نشانه تأیید سری تکان داد و فرمود: «آری، اما به خدا سوگند من این کار را نکردم، بلکه این پروردگار بزرگ است که چنین مقام شامخی به او داده است.»7

جایگاه و موقعیت علمی امام در دوران امامت

1. دانای اسرار

از جمله راه های شناخت امام معصوم (علیه السلام) از بقیه، اخبار او از آینده و آگاهی دادن از اسرار پوشیده بر آفریدگان است. نگاشته اند: «ابابصیر» شاگرد برجسته مکتب امامت که محضر سه امام معصوم (علیه السلام) را درک نموده بود( از امام باقر (علیه السلام) تا امام کاظم (علیه السلام))، روزی نزد مولای خویش امام کاظم (علیه السلام) می رود و پرسش مهمی را مطرح می نماید. و از امام می پرسد که نشانه های شناخت امام چیست؟ امام پاسخ می دهد: «امام را از چند راه می توان شناخت؛ نخست این که امامت او منصوص باشد یعنی توسط امام پیشین بدان تصریح شده باشد. دوم این که هر پرسشی از او شد، بتواند پاسخ گوید و از جواب درنماند و اگر هم از او پرسشی [در زمینه ای که پاسخ آن لازم است] نشد، خودش سخن بیاغازد و آن مسأله را حل نماید. سوم از آینده خبر بدهد. چهارم زبان های مختلف اقوام بشر را بداند و بتواند با هر زبانی که با او سخن می گویند، به همان زبان پاسخ دهد». سپس رو به ابابصیر کرد و با لبخندی معنی دار فرمود:«پیش از آن که از این مجلس خارج شوی، این نشانه ها را خواهی دید!» در همین اثنا، مردی از اهالی خراسان (مناطقی شامل خراسان کنونی و افغانستان تا هندوستان) وارد شد و با تکلّف فراوان به زبان عربی با امام سلام و احوالپرسی کرد، اما امام پاسخ او را به زبان فارسی داد و حتی جواب پرسش او را که به عربی مطرح کرده بود، پاسخ فرمود. مرد خراسانی شگفت زده عرض کرد: «یابن رسول الله! به خدا سوگند من فقط به این دلیل فارسی سخن نگفتم، چون می پنداشتم شما فارسی را نکو نمی دانید!» امام با متانت فرمود: «سبحان الله! اگر من نتوانم به خوبی و وضوح پاسخ تو را بدهم، پس برتری من نسبت به تو در جایگاه امامت چیست».8 آن گاه رو به ابابصیر کرد و فرمود:«ای ابابصیر! امام کسی است که زبان هریک از گروه های مردم را بداند و نه تنها زبان آن ها را بلکه زبان هر موجودی از پرنده و جاندار را به نیکی می داند.»

2. آیینه ایزد نُمای

امام کاظم (علیه السلام) در مجلسی با فردی سخن می گفت. در بین سخنان خود به او فرمود که در فلان تاریخ خواهد مُرد. «اسحاق بن عمار» از شاگردان امام در مجلس بود. با شنیدن این سخن به فکر فرورفت:« آیا واقعا امام هنگام مرگ افراد را می داند.» در همین افکار غوطه می خورد که متوجه شد امام با تندی به او می نگرد. به خود آمد. امام به او فرمود: «ای اسحاق! وقتی رُشَید هجری (از یاران با وفای امام علی (علیه السلام) که در زمان امام مجتبی (علیه السلام) به فرمان معاویه به شهادت رسید) به خاطر داشتن علم مُنایا و بلایا، هنگام مرگ افراد و رخدادهای آینده را که کسی از آن آگاهی نداشت، می دانست؛ من که امام هستم، بی اطلاع باشم؟! در حالی که امام به دانستن آن از هر کسی شایسته تر است؟!»

سپس در مورد آینده خود او هم فرمود:«ای اسحاق! هر آنچه در توان داری، عمل صالح انجام بده که چراغ عمر تو نیز رو به خاموشی می رود و دو سال دیگر از دنیا خواهی رفت. پس از تو نیز با گذشت مدت اندکی بین بازماندگان تو اختلاف می افتد، به گونه ای که به ستیزه جویی با هم می پردازند و حتی خیانت می کنند تا بدان جا که دشمنان آنان را مورد سرزنش خویش قرار می دهند. آیا باز هم تعجب می کنی از این که امام زمان مرگ کسی را بداند [در حالیکه من از رخدادهای پس از مرگ تو نیز آگاهم؟!]»

اسحاق سر به زیر انداخت و از گفته های خود پشیمان شد و استغفار نمود. پس از مدتی او از دنیا رفت و همان گونه که امام فرموده بود، بین بازماندگانش سرکشی و طغیان درگرفت. آنان اموال مردم را به زور می گرفتند و در راه های غیر مشروع هزینه می نمودند، اما انجام کارشان به دریوزگی و بدبختی افتاد.9

3. پاسخ فراخور پرسشگر

از جمله ویژگی های فرد دانشمند شناخت توان علمی طرف مباحثه خود و پاسخگویی در محدوده آگاهی های اوست. نوشته اند: فردی به نام «ابو احمد خراسانی» برای پرسش مسأله ای علمی محضر امام کاظم (علیه السلام) رسید. اما امام به خوبی از پایین بودن سطح آگاهی های علمی او آگاهی داشت. وقتی خدمت امام رسید، پرسید: «کفر مقدم است یا شرک؟» از آن جا که درک این پرسش و توان دریافت پاسخ و فهم آن برای وی مشکل بود، امام در جواب او فرمود: «تو را با این بحث چه کار؟! من در قبال تو فکر نمی کنم که صلاحیت واردشدن به این بحث ها را داشته باشی». ابواحمد در جواب امام عرض کرد: «هشام بن حکم از من خواسته بود تا این سؤال را از شما بپرسم». امام وقتی دانست او از جانب خود این سؤال را نپرسیده، بلکه فقط می خواسته جواب را دریافت کند و به فرد مذکور برساند، پاسخی شفاف بیان نمود. امام فرمود: «کفر مقدم بر شرک است ؛ زیرا نخستین کسی که کفر ورزید، شیطان بود که بزرگی نمود و از فرمان خداوند روی برتافت. او از کافرین بود. از آن گذشته، کفر یک چیز است و آن انکار پروردگار و باور به الهیت غیر او، امّا شرک انکار پروردگار نیست، بلکه اثبات الهیت او و شریک قرار دادن دیگری با اوست.»10

4. پاسخ کوبنده

مُجاب کردن غرض ورزان و پاسخ کوبنده در برابر کج اندیشی مخالفان ولایت، از جمله شیوه های علمی امامان معصوم در برخورد با این گونه افراد است که عمدتا دست نشاندگان حکمرانان فاسد بوده و در شمار مزدوران دربار هستند. یکی از این افراد دست نشانده و دانشوران مزدور، «نفیع انصاری» بود. نوشته اند: روزی هارون الرشید عباسی، امام کاظم (علیه السلام) را به حضور طلبید. امام به دربار خلیفه رفت. نفیع پشت در کاخ هارون الرشید منتظر نشسته بود تا او را به درون راه دهند. امام از پیش روی او گذشت و با شکوه و جلالی ویژه به درون رفت. نفیع از عبدالعزیر بن عمر که در کنارش بود، پرسید: «این مرد باوقار که بود؟» عبدالعزیز گفت: «او فرزند بزرگوار علی بن ابی طالب از آل محمد (صلی الله علیه وآله) است. او موسی بن جعفر(علیه السلام)است.» نفیع که از دشمنی بنی عباس با خاندان پیامبر(صلی الله علیه وآله) آگاه بود و خود نیز کینه آنان را به دل داشت، گفت: «گروهی بدبخت تر از اینان (عباسیان) ندیده ام؛ چرا آنان به کسی که اگر قدرت یابد، آنان را سرنگون خواهد کرد این قدر احترام می گذارند؟ هم اینک این جا منتظر می شوم تا او برگردد تا با برخوردی کوبنده، شخصیتش را درهم بکوبم». عبدالعزیز با دیدن سخنان کینه توزانه نفیع نسبت به امام، گفت: «بدان که اینان خاندانی هستند که هر کس بخواهد با مرکب سخن به سوی آن ها بتازد، خود پشیمان می شود و داغ خجالت و شرمساری بر جبین خویش تا پایان عمر می زند». اندکی گذشت و امام از کاخ بیرون آمد و سوار بر مرکب خویش شد. نفیع با چهره ای مصمّم جلو آمد، افسار اسب امام را گرفت و مغرورانه پرسید: «آی! تو که هستی؟» امام از بالای اسب نگاهی «عاقل اندر سفیه» کرد و با اطمینان فرمود: «اگر نسبم را می خواهی، من فرزند محمد (صلی الله علیه وآله) دوست خدا، فرزند اسماعیل ذبیح الله و پور ابراهیم خلیل الله هستم. اگر می خواهی بدانی اهل کجا هستم، اهل همان مکانی که خدا حج و زیارت آن را بر تو و همه مسلمانان واجب کرده است. اگر می خواهی شهرتم را بدانی، از خاندانی هستم که خدا درود فرستادن بر آنان را در هر نماز بر شماها واجب گردانیده و اما اگر از روی فخر فروشی سؤال کردی، به خدا سوگند! مشرکان قبیله من راضی نشدند، مسلمانان قبیله تو را در ردیف خود به شمار آورند و به پیامبر گفتند: ای محمد! آنان که از قبیله خویش هم شأن و هم مرتبه ما هستند، نزد ما بفرست. اکنون نیز از جلوی اسب من کنار برو و افسارش را ردکن!» نفیع که همه شخصیت و غرور خود را در طوفان سهمگین کلام امام بر باد رفته می دید، در حالی که دستش می لرزید و چهره اش از شرمندگی سرخ شده بود، افسار اسب امام را رها کرد و به کناری رفت.

عبدالعزیز با پوزخندی زهرناک به شانه نفیع زد و گفت: «نگفتم به تو که با او توان رویارویی نداری!»11

5. به سنگینی شرم

اشراف کامل به مسائل علمی و پاسخ فراگیر، رمز دیگری از هزاران نکته پنهان و آشکار موقعیت علمی امام (علیه السلام) بود. در دوران ائمه معصومین (علیهم السلام) بسیار اتفاق می افتاد که حکمرانان برای زیر سؤال بردن شخصیت علمی ائمه (علیهم السلام) از برپایی مجالس علمی و مناظرات گوناگون بهره می جستند. نوشته اند: روزی فردی به نام «ابویوسف» که سمت قضاوت و امامت جمعه و جماعت را در بغداد عهده دار بود، از خلیفه عباسی (مهدی یا هارون الرشید) خواست تا جلسه مناظره ای برای درهم شکستن شخصیت امام کاظم(علیه السلام)ترتیب دهد و با طرح مسائلی به زعم خود، «پیچیده!» امام را در تنگنا قرار دهد. ابویوسف به خلیفه گفت: «به من رخصتی ده تا از موسی بن جعفر (علیه السلام) سؤالاتی بپرسم که توان پاسخ دادن به هیچ یک از آن ها را نداشته باشد». خلیفه با کمال میل پذیرفت. امام را به دربار احضار نمودند. ابویوسف از امام خواست تا مسائل خود را مطرح نماید. امام پذیرفت. ابویوسف پرسید: «نظرت در مورد تظلیل (زیر سایه رفتن) شخص مُحرم که لباس احرام پوشیده است، چیست؟» امام فرمود: «شخصی که مُحرم شده، نبایستی زیر سایه برود». او بلافاصله پرسید: «اگر خیمه بزند چه؟ آیا می تواند داخل خیمه برود؟» امام فرمود: «آری، زیر خیمه می تواند برود». ابویوسف که به خیال خود، پاسخ دلخواه را ستانده بود، به زعم این که تناقض در پاسخ امام وجود دارد، گفت: «پس فرق این دو (سایه بان و خیمه) با هم چیست [که محرم زیر سایه بان نمی تواند برود، اما در سایه خیمه اشکالی ندارد که قرار گیرد]»؟ امام فرمود: «حال من از تو می پرسم: چه تفاوتی بین نماز و روزه زنی که در عادت ماهانه است، وجود دارد؟ آیا باید نمازهای این ایام را قضا نماید؟» قاضی پاسخ داد: «خیر قضای این نمازها بر او واجب نیست». امام پرسید:«روزه چطور؟» او پاسخ گفت:« بله روزهایی را که در ایام عادت نگرفته، بایستی قضا نماید». امام دوباره پرسید: «چگونه است که نمازها را نباید قضا کند، اما قضای روزه ها را باید به جای آورد؟». قاضی پاسخ داد: «چون این حکم اسلام است». امام فرمود: «آن (تظلیل در سایه بان یا خیمه) هم حکم اسلام است». خلیفه در این مدت سکوت کرده و منتظر نتیجه مناظره بود، وقتی از پیروزی ابویوسف ناامید شد، زیر لب به او غرّید: «گمان نمی کنم دیگر [در مقابله با او] از تو کاری ساخته باشد». ابویوسف که از شکست آسان خود در برابر امام خشمگین و خجلت زده بود، رو کرد به خلیفه و گفت:«سنگ بزرگی پیش پایم افکند.»12

پی نوشت ها:

1ـ مریم، 30.

2ـ مریم، 15.

3ـ بحارالانوار، ج48، ص 107؛ ابن شهر آشوب مازندرانی، مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 432.

4ـ همان، ص 114؛ ابن شعبه حرّانی، تحف العقول، ص 411.

5ـ بحارالانوار، ج 48، ص 109، مناقب آل ابی طالب، ج 3،ص 434.

6ـ محمدبن یعقوب کلینی،الاصول من الکافی، ج 2، ص 418.

7ـ همان، ج 1، ص 311.

8ـ محمدبن محمدبن النعمان (شیخ مفید)،الارشاد، ص 217.

9ـ الاصول من الکافی، ج 1، ص 484.

10ـ بحارالانوار، ج 78، ص 324؛ تحف العقول، ص 304.

11ـ بحارالانوار، ج 48، ص 143؛ مناقب آل ابی طالب (علیه السلام)، ج 3، ص 431.

12ـ الارشاد، ص 229.